

نهادنامه‌ی داد

کندوکاوی در شاهنامه



میرجلال‌الدین کزازی

نهادنامه‌ی داد

کندوکاوی در شاهنامه

میرجلال الدین کزازی



نشر گویا

کندوکاوی در شاهنامه
میرجلال‌الدین کزازی

طرح جلد: نرگس آلاپوش
چاپ اول: ۱۳۹۸
تیراژ: ۵۰۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۵۲۸-۲۶-۹
چاپ: خانه فرهنگ و هنر گویا



نشر گویا

خیابان کریم خان زند، روبروی ایرانشهر، پلاک ۸۹

تلفن: ۸۸۳۱۳۴۳۱ - ۸۸۸۲۸۸۸۴

www.gooyabooks.com info@gooyapub.com

حق چاپ و انتشار کلیه مطالب محفوظ می‌باشد.
هرگونه اقتباس و استفاده از مطالب منوط به دریافت اجازه از ناشر می‌باشد.



gooya.publication

فهرست

۷	 دیباچه
۹	 نشست نخست. شاهنامه چیست؟
۲۷	 نشست دوم. ماندگاری اسطوره در روزگار دانش
۴۵	 نشست سوم. حماسه چیست؟
۵۹	 نشست چهارم. گونه‌های سه‌گانه‌ی ناخودآگاهی
۷۷	 نشست پنجم. گونه‌های سه‌گانه‌ی حماسه
۹۷	 نشست ششم. زال و زرروان
۱۱۵	 نشست هفتم. راز رویینگی
۱۳۷	 نشست هشتم. شاهنامه و زبان سرشتین پارسی
۱۵۵	 نشست نهم. فردوسی و محمود غزنه‌ای
۱۷۳	 نشست دهم. پاسخ به پرسش‌ها
۱۹۷	 فرهنگ واژه‌های دشوار
۲۰۱	 نمایه‌ها

دیباچه

نهادنامه‌ی داد، کتابی که هم‌اکنون پیش‌اروی خواننده‌ی گرامی و سخن‌سنج و ادبدوست است، به نوشتار درآمده‌ی گفتارهایی که در نخستین دوره‌ی شاهنامه‌شناسی، بر زبان این دوستدار رفته است. در نیمسال نخستین از سال آموزشی ۹۸-۱۳۹۷، این دوره، در دانشکده‌ی زبان و ادب پارسی و زبان‌های ایرانی (غیر ایرانی)، وابسته به دانشگاه علامه طباطبائی، سامان داده شده بود، به خواست و پافشاری و تلاش ستودنی دکتر ناظمیان، مدیر هژیر پژوهشی این دانشکده. او که راینور (مدیر)ی است توانمند و نیک‌اختر و روشن‌رایی داندل و فرهنگ‌پرور، رستاخیزی پژوهشی و فرهنگی را، در دانشکده‌ی زبان و ادب پارسی، پایه ریخته است و هنگامه‌ای برانگیخته است و در این هنگامه، به شیوه‌ای شایان و نمایان، آموزش را با پژوهش درآمیخته است؛ به گونه‌ای که می‌توانم گفت: پژوهش را بر آموزش پیشی و بیشی بخشیده است. یکی از نمودها و نشانه‌های این رستاخیز ستایش‌انگیز، سامان دادن دوره‌هایی است آموزشی و پژوهشی، بیرون از برنامه‌ی آموختاری دانشکده؛ دوره‌هایی که به فرخندگی و فزون‌مایگی، سرشتی دوگانه دارند: هم آموختاری‌اند و هم انگیزختاری و از این روی، آنها را، به نابی، می‌توان دوره‌ای دانست که بسزا و بدُرست، می‌شایدش دوره‌ای دانشگاهی نامید. یکی از این دوره‌ها، دوره‌ی شاهنامه‌شناسی

است که با رویکرد پرشور خواستاران نیز همراه و همدوش افتاد. این دوره در ده نشست و دیدار سامان گرفت و در هر کدام از آنها، بخشی بنیادین و ساختاری و ناگزیر، در شناخت این نامه‌ی نامی گرامی که نامه‌ی فرهنگ و منش ایرانی است، فراییش خواستاران که در رشته‌های گوناگون دانش‌آموخته بودند و فرهیخته شده، نهاده آمد و درهایی تنگ فروسته بر آنان، به فراخی، گشاده. هم‌اکنون این گفتارها، در این دفتر که **نهادنامه‌ی داد** نام گرفته است، به چاپ رسیده است و در دسترس آنان که دل در گرو فرهنگ فرمند ایرانی و زبان و ادب شکرین و شیوای پارسی دارند، نهاده آمده است. باشد که نهادنامه‌ی داد دادکار را در شناخت این دفتر دانایی و روشن‌رایی و نامه‌ی نامبردار فرهیزش و فرزاندگی، نیز نهاد و بنیاد آن، بدان سان که می‌سزد و می‌برازد، بتواند داد. ایدون باد!

در فرجام این دیباچه‌ی کوتاه، آنچه مرا می‌سزد، آن است که از ژرفای جان، از سرپرستان فرهنگدوست نشر گویا و همکاران پرتلاشان، سپاس بگزارم، به پاس چاپ شایسته و پاکیزه‌ی **نهادنامه‌ی داد** و از درگاه دوست برین، برای یکایک آنان، کامگاری و بختیاری همواره در کار باریک و دشوار نشر کتاب، آرزو بیرم.

میرجلال‌الدین کزازی

اردیبهشت ماه ۱۳۹۸

نشست نخست

شاهنامه چیست؟

به نام خداوند جان و خرد

با درودی دیگر، از بُن جان به یکایک شمایان که از راه‌های دور و نزدیک، حتی، شنیده‌ام که از شهرستان‌ها به این بزم فرهنگی - ادبی آمده‌اید. من سال‌هاست، چندین دهه است که در دانشگاه‌های ایران درس می‌گویم. صدها دانشجو داشته‌ام که فرهیخته شده‌اند؛ اما شما را یکایک بی‌آنکه بشناسم، حتی نامتان را بدانم، گرامی‌تر از آنان می‌شناسم؛ چرایی آن هم این است: شما امروز بدینجا آمده‌اید، تنها از آن روی که می‌خواهید بیشتر بیاموزید؛ بیشتر بدانید؛ مرزهای آگاهی و اندیشه‌ی خود را بیش بگسترید. این آهنگ، این اندیشه، این خواست در چشم من بسیار ارزشمند است. آن دانشجویان در هر پایه و مایه‌ای بوده‌اند؛ با هر انگیزه‌ای دانش می‌آموخته‌اند، می‌توانم گفت که: آن نابی، آن پاکی، آن والایی را که شما در انگیزه‌ی خویش دارید، نمی‌توانسته‌اند داشت. چرا؟ چون، به هر روی، خواستشان آن بوده است که از آن دانشی که می‌آموزند، بهره‌ای ببرند که با سرشت دانش و آگاهی سازگار نیست؛ به سخنی دیگر: دانش را به پاس دانش تنها نمی‌خواسته‌اند. حتی آنان هم که کمابیش چنین دیدی داشته‌اند،

در پی نمره، میانگین، کارنامه، آن پاره کاغذی که در فرجام کار به آنان داده می‌شده است، بوده‌اند. شما در اندیشه‌ی دست یافتن به هیچ‌یک از این آماج‌ها نیستید. شما باید که دانشجوی راستینید. درست از همین‌روست که من، این‌گونه دیدارهای آموختاری را بسیار ارج می‌نهم؛ زیرا که می‌دانم هر تلاش و تکاپویی که در کار است، بیهوده نمی‌ماند. نقشی که می‌زنید، بر آب نیست؛ بر سنگ است. صدها سال و هزاران سال می‌ماند. نمونه را، شهریار بزرگ هخامنشی، داریوش، گزارش کارهای خود را بر سینه‌ی سخت و ستبر بیستون نگاشته است. این نگاشته، این نوشته بر سنگ، هزاران سال پاییده است.

بر پایه‌ی آن‌چه گفته شد، من به یکایک شما فرخ‌باد می‌گویم. امیدوارم که بتوانید آن بهره‌ای را که می‌باید، حتی فراتر از آن: می‌شاید، از این نشست‌ها و دیدارها ببرید. چندان در پی آن نیستم که نام شما را بدانم؛ چون کارکردی، شاید، نمی‌تواند داشت، از سویی دیگر، نام‌ها در یاد من نمی‌گنجند. از دانشجویان دیگر هم، همانان که نام می‌نویسند و دانشجوی نام‌نوشته‌ی دانشگاه‌اند، تنها یکبار نامشان را می‌شنوم. در آغاز نیم‌سال، اندکی درباره‌ی خود می‌گویند که کیستند؟ چه کرده‌اند؟ اما اگر شما خود خوش می‌دارید، می‌توانید بخشی از این زمان را به این شناخت ویژه بدارید. نام خود را، پیشه‌ی خود را، کارنامه‌ی درونی، فرهنگی، اندیشه‌ای، آموزشی خود را می‌توانید در میان بگذارید. پس آن دوست ما بر آن است که نیازی بدین کار نیست. اگر شما نیز همداستانید، ما به کار خود بپردازیم.

خوب! اینک به شاهنامه می‌پردازیم؛ اما نخست باید درباره‌ی برنامه‌ی کار خود با شما سخن بگوئیم. شاهنامه دریاست. جهانی است پیچاپیچ، تو در توی، ماز در ماز، راز در راز؛ زیرا که شاهنامه، نامه‌ی هزاره‌های تاریخ و فرهنگ و منش و اندیشه‌ی ایرانی است. در ده دیدار، تنها گوشه‌ای از این جهان جادوانه را که

آکنده از فسون و فسانه است، می‌توان کاوید و برسید. نمی‌دانم این چندمین بار است که در این دوره‌های فشرده، به شاهنامه می‌پردازیم. خواست من این است که چند بار نشست‌هایی از این‌گونه داشته‌ایم؛ حتی آنچه را در یکی از این دوره‌ها بر زبان من رفته است، بر کاغذ آورده‌اند و در کتابی چاپ شده است. در نشست‌ها، در آن دوره‌ای که از آن کتابی برآمد، از پیش، برنامه را با خواستاران در میان می‌نهادیم، در یک دو دیدار، به چستی شاهنامه پرداخته شد. می‌توانیم این بخش را بگستریم؛ زیرا بخش بنیادینی است. در دیدارهای دیگر، یکی از داستان‌های شاهنامه را کاویدیم و برسیدیم: آن داستان‌هایی که شاهنامه بیش به پاس آنها آوازه یافته است؛ اما برنامه‌ای باریک، سنجیده نمی‌توان ریخت؛ زیرا اگر شما به دریا درآیید؛ در دریا شناور بشوید، نمی‌دانید به درست بر شما چه خواهد گذشت؛ از کجا سر بر خواهید آورد. شاهنامه — گفتیم: دریاست، ما با اندیشه، بخواست راهی را می‌پیماییم و به کرانه می‌رسیم. گام در دریا می‌نهیم یا در دل آن برمی‌جهیم. این بخش را آگاهانه به انجام می‌توان رساند؛ اما پس از آن، آنچه خواهیم کرد، به بازی بخت خواهد بود یا به خواست دریا.

همه‌ی شما اندک یا بسیار، با شاهنامه آشنایید: شاید کسی در میان شما باشد که تنها نامی از شاهنامه شنیده باشد؛ حتی یک‌بار هم این نام‌هی نامی گرامی را نگشوده باشد؛ نگاهی هم به بیت‌های آن نیافکنده باشد. کسانی در میان شما می‌توانند بود که دست‌کم، با دو داستان شاهنامه آشنایند، اگر روزگاری دانشجوی زبان و ادب پارسی بوده باشند: داستان رستم و سهراب و رستم و اسفندیار. شاید کسانی هم با داستان‌های دیگر، به خواست دل خود، آشنایی جسته باشند. شاید بس اندک کسی هم باشد، در میان شما که شاهنامه را از آغاز تا انجام خوانده باشد؛ اما آنچه گمانی در آن نیست، این است که همه‌ی شما: چه آن کس که هرگز نگاهی به

شاهنامه نیافکنده است چه آن کس که شاهنامه را از آغاز تا انجام خوانده است، گمان نمی‌رود بتواند به این پرسش که پرسشی است ناگزیر، بنیادین پاسخ بدهد که شاهنامه چیست؟ چرا شاهنامه دریاست؟ چرا می‌گوییم هزاره‌های ایران در آن نهفته است؟

برای پاسخ گفتن به این پرسش‌ها، می‌باید از برون شاهنامه گذشت؛ به درون آن راه جست: از پوسته به مغز، از کالبد به جان، از آشکار به نهان. شاهنامه شاهکاری ادبی است، بی‌هیچ گمان؛ شاهکاری فریفتار، لغزنده. کسانی که تنها با پیکره و پوسته‌ی شاهنامه آشنایی دارند، می‌توانند به‌آسانی بینگارند که شاهنامه را شناخته‌اند. این انگاشت فریبی است بزرگ، مایه‌ی گمراهی، مایه‌ی لغزش.

زبان شاهنامه زبانی است روان، روشن، رسا: به‌روشنی روز، به روانی رود. شما در روز یا در رود هیچ پیچشی، هیچ تیرگی، هیچ نهفته‌ای، هیچ رازی نمی‌بینید. چرا؟ زیرا روشن است؛ حتی رخشان است. شاهنامه به زبانی سروده شده است، هزار و اندی سال پیش که می‌توانم گفت که: زبان کنونی پارسی است. اگر از پاره‌ای ویژگی‌های کهن در واژگان، در ساختارهای نحوی چشم‌پوشیم، شاهنامه به زبان امروز سروده شده است. از همین روست که از کودکان خرد تا پیران دیرسال شاهنامه را می‌خوانند؛ به دریافتی از آن می‌رسند. هنگامی که دانشجویی می‌خواهد بیت‌های شاهنامه را به زبان کنونی پارسی برگرداند، آن برگردان کمابیش همان می‌شود که استاد توس هزار و اندی سال پیش سروده است. چرا بیت آغازین شاهنامه، در میان هزاران هزار بیت بلند، ارجمند، دلپسند، در ادب پارسی بیتی است که بسیاری از سخنرانان، گفتار خود را با آن می‌آغازند:

به نام خداوند جان و خرد کز این برتر، اندیشه برنگذر

به زبان امروزی پارسى سروده شده است. تنها فعلی پیشوندی در این بیت به کار رفته است: برگزشتن که آن هم چندان دیرباب و دشوار نیست. پس به آسانی می‌توان پیکره و پوسته‌ی شاهنامه را شناخت. دشواری در شناخت شاهنامه برمی‌گردد به مغز، به پیام. پوسته، با اندکی تلاش، سُفته و شکافته می‌شود؛ اما پس از آن، به مغزی می‌رسید سخت، ستر، سَوار که به آسانی نمی‌توان حتی خراشی بر آن افکند و سُبّه‌ای می‌خواهد: سُبّه‌ای بر پایه‌ی آن دستان پارسى، پر زور که این هسته را بسُند.

شناخت شاهنامه در گرو شکافتن آن هسته است؛ آری! در گرو شناختن آن هسته. هر چه هسته را بیش بکاوید؛ در آن بیش، پیش بروید، شناختی ژرف‌تر، سزاوارتر، برانده‌تر از شاهنامه خواهید یافت. ما در سخن پارسى با سروده‌هایی روبرو هستیم که در سنجش با شاهنامه، ساختاری وارونه دارند: پوسته بسیار سخت و ستر است؛ به دشواری، شکافته می‌شود؛ اما هسته‌ای که در آن نهفته است، هسته‌ای است خرد؛ به آسانی، می‌توان آن را سُفت. سروده‌های هنرورانه یا فنی از این گونه‌اند. نمونه را، بیت‌های خاقانی آکنده از هنرورزی است: ترفندهای ادبی، آرایه‌ها، تشبیه، استعاره، مجاز، کنایه، دانش‌های گوناگون در آنها به کار گرفته شده‌اند، در آفریدن پندارهای شاعرانه. کسی می‌تواند بیت‌های خاقانی را به درستی بخواند؛ دریابد که با دانش‌های گوناگون: دانش‌هایی که در آن روزگار رواج داشته است، آشنا باشد. گذشته از دانش‌های ادب، با سامانه‌های اندیشه‌ای، با پزشکی، گیاه‌شناسی، با جغرافیا، با تاریخ، با افسانه‌های گوناگون، سرگذشت پیامبران، حتی بازی‌های کودکان، نه تنها نرد و شترنگ یا شطرنج؛ می‌باید بازی‌های کودکان را هم بداند؛ و گرنه، هر بیتی در برابر او چیستانی است ناگشودنی؛ اما شما گزارش و معنای بیت را در شاهنامه به آسانی به دست می‌آورید. آن سروده‌های نگارین هنرورانه را، من سروده‌های کالبدینه

نامیده‌ام و سروده‌هایی از گونه‌ی شاهنامه را سروده‌های نهادینه؛ در شاهنامه، کار با نهاد است. در چامه‌های هنرورزانه، با کالبد؛ همواره شناخت جان هزار بار دشوارتر از شناخت تن است. شما در شاهنامه جان ایران را می‌یابید؛ پس به‌ناچار می‌باید جانشناس شده باشید.

به‌درست، از همین روی، پژوهیدن و کندوکاو در شاهنامه هم، وارونه‌ی آنچه بسیاری از کسان می‌انگارند، کاری است بسیار باریک، دشوار؛ زیرا که پژوهنده می‌تواند فریفته‌ی پیکره‌ی شاهنامه بشود، از پیام نهفته در آن بازماند؛ بینگارد آنچه را می‌باید دانست، دانسته است. سپس، بر پایه‌ی آن دانستگی و آگاهی اندک، خام، شتابزده، نادرست، داوری می‌کند؛ نظر می‌دهد. نمونه‌ای بیاورم برای شما: چندین جستار، کتاب نوشته شده است درباره‌ی چهره‌ی زن در شاهنامه؛ در بیشینه‌ی آنها، نویسنده بر آن رفته است که زن چهره‌ای نکوهیده، ناپسند در شاهنامه دارد؛ سپس نویسنده، پژوهنده، بر پایه‌ی این دیدگاه نادرست، داوری کرده است که فردوسی با زن بر سر ستیز بوده است؛ آن را درگسترده است، به پهنه‌ی فرهنگ و منش ایرانی. نظر داده است که چهره‌ی زن، در این فرهنگ و منش، همواره چهره‌ای بوده است نه‌چندان دلپذیر؛ همیشه زن در سایه‌ی مرد مانده است، در ایران. این دید و داوری از آنجاست که آن پژوهنده در پوسته مانده است؛ به مغز نرسیده است. بیت‌هایی را به گواه آورده است که زن در آنها نکوهیده شده است؛ نمی‌دانسته است که شاهنامه متنی داستانی است؛ در داستان، هم مردی نکوهیده می‌تواند شد هم زنی. برای نمونه، بیت‌هایی هست در داستان رستم و اسفندیار اندک، سه چهار بیت، که اسفندیار در آنها زن را می‌نکوهد؛ خوار می‌دارد. یک نمونه این است:

اسفندیار می‌خواهد به مرگجای سیستان برود، به نبرد با رستم. کتایون، مادر او، می‌داند که اسفندیار هم‌اورد رستم نیست؛ او را اندرز می‌گوید.

بازمی‌دارد از رفتن به سیستان و پنجه در پنجه‌ی رستم افکندن. در اندرزه‌های کتابون به اسفندیار، بیتی هست که به دیوانی می‌آرزد:

مبر پیشِ پیلِ ژیان هوشِ خویش نهاده بر این‌گونه بر دوش خویش
هوش واژه‌ای است کهن به معنی مرگ. می‌گوید: مرگ خود را نهاده بر دوش خویش، مانند باری که می‌خواهی از بلخ به زابل ببری، به نزد رستم مبر؛ بدو پیشکش مدار. این یکی از آن واژه‌هایی است که گفتم باستان‌گرایانه است. ما هوش را امروز در معنایی دیگر به کار می‌بریم که می‌دانید؛ اما هوش در اوستایی بوده است **اَنوئشه**. وارونه‌ی آن **اَنوئشه** می‌شده است. پیشاوندی در این زبان بوده است: **اَن** که معنای واژه را وارونه می‌کرده است. **اَنوئشه**: مرگ. **اَنوئشه**: بی‌مرگی. چون این دو **اَن** در کنار هم بافتار آوایی واژه را اندکی گران می‌کرده‌اند و ناهموار، **ن** ای در میانه افتاده است؛ شده است: **اَنوئشه**. این واژه در پهلوی شده است **اَنوئشک** در پارسی شده است **اَنوئشه** سپس **اَنوئش** و سرانجام **نوش**. نوشدارو داروی بی‌مرگی است. نمونه‌ای آشکارتر ناب است، ناب به معنی هر آنچه آب در آن نیست. **اَنپ** ← **اَنآپ** ← **اَنآب** ← ناب. **اَران** ← **اَران** ← **اَنران** ← **اَنیران** ← **نیران**. **نیران** به معنی سرزمین‌هایی است که از آن ایران نیست. **نیرانی**: غیر ایرانی.

خوب! اسفندیار خشم می‌گیرد بر کتابون؛ می‌گوید که: «هرگز با زن نباید راز گفت؛ چون اگر چنین کنی آن راز را فردا در کوچه و بازار می‌شنوی». آیا این نشانه‌ی آن است که فردوسی زنان را خوار می‌داشته است یا ایرانیان زن را پست‌تر از مرد می‌دانسته‌اند؟ این داستان است. حتی دیدگاه راستین اسفندیار هم نیست. اسفندیار به خشم سخن می‌گفته است. پیش‌نیامده است که شما خشم‌گین، سخنی بر زبان برانید که پس از آرامش و فرونشستن خشم، از گفته‌ی خود پشیمان بشوید؟

بهمن به زابلستان رفته است؛ بازگشته است؛ به ستایش، در بزم

اسفندیار، از رستم یاد می‌کند. ستایش بهمن که پسر اسفندیار است، بر او گران می‌آید؛ می‌گوید: «تو هرگز شبی را بیرون از مشکوی شاهی نگذرانیده‌ای؛ از آنجاست که به ستایش از رستم سخن می‌گویی. هرگز در آوردگاه نبوده‌ای که بدانی پهلوان کیست؟ در مشکوی بوده‌ای با زنان.» این بیت‌ها پایه‌ی آن دید و داوری است؛ اما آنچه مایه‌ی شگفتی است آن است که اندکی فراتر در داستان، آن پژوهنده بیتی را که سراپا ستایش و بزرگداشت زن است، یا نخوانده است؛ ندیده است یا اگر دیده است و خوانده، آن را، آگاهانه و بخواست، نادیده و ناخوانده شمرده است.

نمی‌خواستیم درباره‌ی رستم و اسفندیار سخن بگوییم. اگر این داستان را برمی‌رسیدیم، شاید به این نکته هم بازمی‌گشتیم؛ اما چون سخن بدینجا رسیده است، می‌سزد که بگوییم: همان بیت به تنهایی بسنده است که زن ایرانی در جهان بالا بیافزاد و سر؛ بگوید: «من زن ایرانی‌ام؛ آگاهانه، به برهان، می‌گویم از همه‌ی زنان جهان برترم؛ نه از سرِ خودپسندی، از سرِ آگاهی».

اسفندیار، بهمن را فرستاده است به زابل؛ درخواستی دارد؛ می‌خواهد زابلیان درخواست او را بررسند؛ به وی پاسخ بدهند. می‌داند درخواست او به گونه‌ای است که به‌آسانی پذیرفته نخواهد آمد. او به زابلستان آمده است تا بر دست رستم بند بنهد؛ او را، همچنان بند برنهاد، به بارگاه گشتاسب ببرد. می‌داند این کار یا یکسره ناشدنی است یا بسیار دشوار. از آن کارهاییست که امروزیان می‌گویند/منیت ملی را آماج می‌گیرند. پس، از زبان بهمن، در می‌خواهد که بزم برین فرمانروایی: انجمن فرمانرانان سیستان، سامان داده شود تا درخواست او را بررسند؛ به او پاسخ دهند. فردوسی هموندان این انجمن را یک به یک برمی‌شمرد؛ نام می‌برد: زواره، فرامرز و دستان سام. زواره برادر رستم است؛ فرامرز پور اوست؛ دستان سام هم زال است، پدر رستم. نامی از رستم نیست؛ زیرا رستم سودور است، در آن درخواست؛ روا

نیست که در این انجمن باشد؛ زیرا می‌خواهند درخواستی را بررسند که به رستم بازمی‌گردد. این انجمن، انجمنی است دودمانی که بر سیستان فرمان می‌راند. نمونه‌ای است باستانی از آنچه مردمسالاری گفته می‌شود. گونه‌ای از مردمسالاری است. یک تن، تنها، خویشان‌رای، خودکامه، فرمان نمی‌راند. انجمنی سر رشته‌ها را در دست دارد. بینگارید که هموند دیگر کیست؟ زنی است؛ زن، در برترین سامانه‌ی فرمانروایی سیستان، هنباز است؛ رودابه؛ اما در بیت چگونه از رودابه سخن رفته است؟ نکته‌ی نغز، نازش خیز در این چگونگی است:

زواره و فرامرز و دستان سام جهان‌دیده رودابه‌ی نیکنام

از مردان، بی‌هیچ ستایش سخن رفته است؛ دستان سام هم ستایش نیست؛ دستان پور سام. هنجاری بوده است در گذشته که نام پدر را در کنار نام پسر یا گاه دختر می‌آورده‌اند؛ اما هنگامی که از رودابه سخن می‌رود، او با دو ویژگی بسیار والا ستوده می‌شود: **جهان‌دیده**؛ جهان‌دیده به معنی کاردان، آزموده، بینادل، فرزانه است؛ دودِ **نیکنام**. به نیکنامی رسیدن کاری آسان نیست؛ زیرا نیکنامی بیشتر پس از مرگ است که پدیدار می‌شود. در زمان زندگانی، بسیاری از بدنامان نیکنام می‌توانند شد. چاپلوسان، کاسه‌لیسان، مزدوران، بدی را، نیک می‌شمارند و می‌ستایند؛ اما اگر کسی پس از مرگ نیکنام بود، به‌راستی دارای نام نیک است. نیکنام کسی است که درست، بآیین، آنچنان که می‌سَزَد، در جهان زیسته است. اگر فردوسی با زن دشمن بود، چنین بیتی را در شاهنامه می‌آورد؟ اگر ایرانیان زن را خوار می‌داشته‌اند و می‌نکوهمیده‌اند، چنین اندیشه‌ای می‌توانست پدیدار بشود؟

در شاهنامه، زنان در قلمرویی شگفتی می‌آفرینند که نازشگاه و تازشگاه مردان است: در آوردگاه. دختری ایرانی به نام گردآفرید، پهلوانی بزرگ و بی‌مانند را چون سهراب که رستمی است جوان و پرتوان، در نبرد به ستوه

می‌آورد. اگر فردوسی دشمن زن می‌بود، این داستان را یکسره می‌سُترد. اگر ایرانیان زن را خوار می‌داشتند، چنین داستانی در فرهنگ ایرانی پدید نمی‌آمد. این نمونه‌ای بود از دشواری در شناخت شاهنامه.

این لغزش که من از آن سخن گفتم، هنوز به پیکره‌ی شاهنامه بازمی‌گردد؛ چون این نکته‌ها در داستان است؛ اما لغزش‌هایی هست که به اندرون‌های شاهنامه بازمی‌گردد. شما گاه شنیده‌اید که کسی، حتی آنکه دانشی آموخته است، می‌گوید: شاهنامه به چه کار می‌آید؟ افسانه‌هایی کودکانه است، پدیده‌هایی شگفت‌آور، ناخردپسند. اژدها کجاست؟ دیو چگونه است؟ چه سان پهلوانی می‌تواند چند صد سال در جهان بزیزد؟ چگونه می‌توان پذیرفت که رستم جامی داشته باشد آنچنان فراخ و آکنده از باده که بتوان بر آن، زورق افکند؟ کسی که چنین داوری و دیدی درباره‌ی شاهنامه دارد، یکسره با جهان شاهنامه بیگانه است. نمی‌داند اسطوره چیست؟ حماسه کدام است؟ نماد چگونه پدید می‌آید؟

به هر روی، برای رسیدن به شناختی آغازین از سرشت شاهنامه، می‌باید با زمینه‌هایی از این دست آشنا شد: اسطوره، پیوند آن با تاریخ، زبان اسطوره، که زبانی است نمادین، چگونگی پیدایی نماد، ناخودآگاهی، حماسه، چه پیوندی حماسه با اسطوره دارد؟ اگر کسی که می‌خواهد گام در راهی درست بنهد، در شناخت شاهنامه، به‌ناچار از پیش باید با این زمینه‌ها آشنایی یافته باشد؛ وگرنه، از همان آغاز، به بیراهه خواهد رفت. من نمی‌دانم شما تا چه پایه خوگیرید به خواندن؟ اگر کتابخوان باشید، می‌توانم کتاب‌هایی را نام ببرم که شما بخوانید. کار هم بر شما آسان‌تر خواهد شد هم بر من. چون من در این زمینه‌ها به فراخی نوشته‌ام، در کتاب‌های گوناگون. اگر شما آن کتاب‌ها را بخوانید، ما زمان بیشتری خواهیم داشت که به نکته‌هایی نهفته‌تر، نغزتر، ژرف‌تر بپردازیم. خوب! در آن دیدارهای دیگر که دانشجویان شنوندگان من‌اند، این کتاب‌ها را

می‌باید بخوانند. اینکه می‌خوانند یا نه، سخنی است دیگر؛ اما بخشی از برنامه‌ی آموزشی است؛ اما شما دانشجو نیستید؛ خوشبختانه جوینده‌ی دانشید. این دو در این روزگار وارونه‌ی یکدیگرند؛ پیشتر گفتیم چرا؟

من نمی‌توانم شما را ناچار بدارم که این کتاب‌ها را بخوانید؛ چون نه آزمونی در کار است و نه نمره‌ای، دوباره خوشبختانه. خوب! یکی کتابی است به نام *رؤیا، حماسه، اسطوره*؛ این کتاب چند سال پیش نوشته شده است. تاکنون چندین بار به چاپ رسیده است. کمابیش کتابی دانشگاهی و آموختاری هم شده است. این زمینه‌ها در آن کتاب آورده شده است. اینکه *رؤیا، حماسه، اسطوره* نامیده شده است، از آن روی نیست که *رؤیا* از اسطوره یا اسطوره از حماسه ارزانده‌تر است. این تنها به پاس ساختار آوایی بوده است. *رؤیا، حماسه، اسطوره* خوش‌آهنگ‌تر و گوش‌نوازتر است؛ از همین روست که من این نام را برگزیده‌ام؛ اما اگر بخواهیم سامان سنجیده را به کار بگیریم، اسطوره، حماسه، *رؤیا* خواهد بود. چون اسطوره گونه‌ای جهان‌بینی است. در آن کتاب، ویژگی‌های این جهان‌بینی نشان داده شده است. حماسه هم از دل اسطوره برمی‌خیزد. اسطوره مانند مامی است که حماسه را در دامن خود می‌پرورد. اسطوره رؤیای همگانی است. *رؤیا* اسطوره‌ی فردی است. این بازنمود یا تعریف هم از آنجاست که ساختار اسطوره و *رؤیا*، از نگاهی فراخ، یکی است؛ یعنی همان کاروسازی که *رؤیا* را پدید می‌آورد، پدیدآور اسطوره هم هست. تفاوت در سویمندی است؛ در فرآیند است. اسطوره - می‌توان گفت: رؤیایی است که همگان می‌بینند؛ اما *رؤیا* اسطوره‌ای است که هر کس به تنهایی با آن در پیوند است.

کتاب‌های دیگر، یکی کتابی است به نام *مازهای راز*. ماز واژه‌ی کهن پارسی است به معنی پیچ و خم، مارپیچ، هزارتو. آنچه فرنگیان آن را لایرنت می‌گویند. منوچهری گفت:

برآمد ز گه ابر مازندران چون مار شکنجی **ماز** اندر آن
 ماز یعنی چین‌وشکن، پیچ و تاب. *مازهای راز* جُنْگی از جستارهاست،
 همه درباره‌ی شاهنامه. در این بیت منوچهری، همگونی یا جناس هست:
 ابر از کوه مازندران برآمد، مانند ماری شکنجی؛ یعنی ماری که شکنج دارد؛
 بر خود می‌پیچد. خوب! در چنین ماری، ماز هست؛ هر چین، هر شکنج در
 پیکر مار مازی است. ماز اندر آن نمونه‌ای بسیار زیبا از همگونی یا جناس
 است. آن همگونی که دو پاره‌ی آن از چند پاره ساخته شده است.

کتاب دیگر *از گونه‌ای دیگر* نام دارد. کتابی دیگر که همچنان
 راهگشای شما می‌تواند بود، در این زمینه کتابی است با نام *در آسمان*
جان. جُنْگی است از جستارها، بیشینه‌ی این جستارها در زمینه‌ی شاهنامه
 است. کتابی دیگر *شگرف و شگفت* نام دارد؛ پاره‌ای از جستارهای این
 کتاب هم در زمینه‌ی شاهنامه‌شناسی است.

کتابی دیگر به نام *نارنجستان ناخودآگاهی* همچنان جستارهایی را
 در زمینه‌ی شاهنامه دربر دارد؛ به‌ویژه یک جستار برای شما بسیار سودمند
 است، در شناخت ناخودآگاهی‌های سه‌گانه: ناخودآگاهی فردی، ناخودآگاهی
 تباری، ناخودآگاهی جهانی یا جمعی. در این کتاب، من از نگاره و انگاره‌ی
 نارنجستان بهره برده‌ام تا مرزهای این سه ناخودآگاهی را نشان بدهم. به
 هر روی، اگر این کتاب‌ها را شما بخوانید، باریک، بدِرنگ نه روزنامه‌وار،
 زمینه‌ای شایسته خواهید یافت در شناخت آنچه از این پس، در این دیدارها،
 خواهد گذشت؛ با شما در میان نهاد خواهد آمد.

نه رؤیا نه اسطوره، هیچ‌یک گزارش برهنه‌ی رخدادها نیست؛ گزارش
 رخدادها هست؛ اما به شیوه‌ای نمادین، رازآلود، درونی، ناخودآگاهانه. نکته
 در همین است. اگر اسطوره گزارش رخدادها می‌بود، تاریخ می‌شد. آن

کتاب‌ها را اگر شما بخوانید، این زمینه را به‌روشنی درخواهید یافت. خوب! ما به شیوه‌ای که در برنامه‌ی دانشگاهی هست، یک ساعت و نیم با شما خواهیم بود. این را باز من به خواست شما وامی‌گذارم: ما می‌توانیم یک ساعت از این زمان را به سخن گفتن ویژه بداریم، نیم ساعت را به پرسش و پاسخ. یا یک ربع از زمان را. اگر پرسش‌ها، پرسش‌هایی راهنمای و راهگشای باشند، بسیار سودمندند. نیم ساعت زمان بسنده است حتی اندک؛ اما اگر پرسش‌هایی باشد که خام، شتابزده، درد به ذهن پرستنده برسد، خوب! چندان سودی ندارد. اگر شما این کتاب‌ها را بخوانید، پرسش‌هایتان هم از آن گونه‌ی نخستین خواهد بود.

این نکته را هم من بر شما روشن کنم که این دوره چندان بهره و بازده مالی برای من ندارد. این را گفتم که شما بدانید اگر پولی پرداخته‌اید، در بازار سود و سودا نیستید که کالایی را خریده باشید و بر سر آن، چانه بزنید و بگویید که: «این کالا این چنین بود؛ باید آن چنان می‌بود.» من از سر دلبستگی به شاهنامه، نخست، از سوی دیگر به پاس اینکه همکارانم را در این دانشکده گرامی می‌دارم، به‌ویژه آقای دکتر ناظمیان را که در آغاز این دیدار آمدند و با شما سخن گفتند. من هم‌اکنون در اینجایم. پیشنهاد ایشان بود برگزاری این دوره؛ من نیز پذیرفتم؛ وگرنه، داستان بازار و سود و سودا نیست. اگر این دیدارها خوشایند شماست؛ بهره‌ای می‌برید، این در به روی شما گشوده است. شما را گرامی می‌داریم. اگر دیدید که خوشایند شما نیست یا زیان و تاوانی در کار شما خواهد افتاد، می‌توانید رها کنید. من خواهم گفت که آن اندگی را که پرداخته‌اید، به شما بازگردانند. پوزش می‌خواهم که راست، روشن، پوست باز کرده با شما سخن گفتم؛ اما در این گونه زمینه‌ها، پرسمان‌ها، باید روشن و بی‌هیچ پرده و پروا، سخن گفت که جایی برای گله‌مندی نماند.

شما می‌توانید با همداستانی نه آنکه یک تن، یک تن تنها بخواهد، زمینه‌ی سخن را در هر دیدار، برگزینید. شما- نمی‌دانم- پنجاه شصت تنید؛ شاید هم بیشتر. اگر درخواستی دارید، نخست نزد خود پخته کنید. با هم رای بزنید؛ دیدگاهِ بیشینه را برگزینید؛ آن را در میان بگذارید. هیچ مرزی نیست، در برآوردن خواست شما. حتی اگر شما بگویید: حسین کرد شبستری چه پیوندی با جهان شاهنامه دارد؟ من در این باره با شما سخن خواهم گفت. خواست من خوارداشتِ داستانِ حسین کرد نیست؛ این نیز داستانی پارسی است؛ اما خوب! می‌گویند: این فلان قصه‌ی حسین کرد می‌گوید. این سخن نارواست؛ چون قصه‌ی حسین کرد هم، در جایگاه خود، ارزشمند است؛ اما من بر پایه‌ی آن زبانزد پارسی، این نکته را گفتم. اگر کسی بگوید: حسین کرد شبستری و پیوند او با شاهنامه چیست؟ من در این باره با شما سخن خواهم گفت. از این دید، شما یکسره حق دارید. چون کلاس آزاد است، هرچند در آن کلاس‌ها هم من بندی ندارم؛ اما در آنجا، به هر روی، از دید برنامه چارچوبی هست؛ مرزی هست. می‌گویند که باید در این زمینه‌ها درس گفت. آنجا کلاس بر پایه‌ی پرسش و پاسخ است. دانشجویی پرسشی را در میان می‌نهد و همان زمینه‌ی گفتگوی ما می‌شود، در آن دیدار؛ اما شما آمده‌اید که به شناختی در شاهنامه برسید. ما نخست باید این شناخت را به شما بدهیم؛ سپس به آن بخش گفتگو و پرسش و پاسخ بپردازیم. هر دو زمینه یکسره باز بسته است به خواست شما؛

شما می‌توانید برنامه این ده دیدار را خودتان بریزید؛ نشست نخستین در فلان زمینه، نشست دوم، سوم و به همین سان تا نشست دهم؛ اما اگر خواست بیشینه‌ی شمایان بود، انجام خواهد شد؛ زیرا کلاس از آن شماست. هنگامی که شما، پیشنهادی می‌کنید، معنایش این است که آگاهانه آن پیشنهاد را دارید. نیز چرا نه؟ شما می‌توانید، پیش از آغاز این دیدار یا پس

از فرجام آن، کسی را بگمارید که پاره کاغذهایی را در میان هموندان این بزم پخش کند؛ هر کس پیشنهادی بدهد. پیشنهادها را دسته‌بندی نکنید برای ده دیدار، نه یک دیدار. ببینید که بیشینه‌ی پیشنهادها کدام است. سرانجام، نمی‌دانم، از شصت تن، هفتاد تن، گروهی خواست همانندی دارند، بیشتر از درخواست‌های دیگر، آنها را پایه بگیرید.

خوب! ببینید؛ وارونه‌ی آنچه آن دوست ما گفت، در بخش تاریخی، سخنی چندان برای گفتن نیست. ما در بخش تاریخی تنها می‌توانیم به پیکره و زبان شاهنامه بپردازیم؛ اندکی هم به پیام و اندرونه؛ برای اینکه بخش تاریخی همان است که در تاریخ آمده است، با تفاوت‌هایی. آنجا، زمینه‌ای که می‌توان از آن یاد کرد، هنر فردوسی است در سرودن بخش تاریخی، با رگه‌هایی از اسطوره که در پیکره‌ی شاهنامه راه یافته است؛ فراتر از آن نیست. شما اگر کتاب روانشاد پیرنیا را بخوانید یا/یران در زمان ساسانیان را بخوانید یا هر کتاب تاریخی دیگر را، با بخش تاریخی آشنا خواهید شد؛ دشواری کار در بخش اسطوره‌ای است که نمود تاریک تاریخ است؛ نمود نمادشناسانه و رازورانه‌ی تاریخ است. نیمی را اگر شما به تاریخ ویژه بدارید، زمان خود را تباه کرده‌اید.

آری! این کلاس شما کلاس ویژه‌ای است؛ به‌راستی، درس نیست - درس در معنای شناخته‌شده‌اش؛ چون درس - گفتم: نمره دارد؛ کارنامه دارد؛ مدرک دارد؛ این دوره هیچ‌کدام از این‌ها را ندارد. آن را نام گذاشته‌اند کارگاه که نام چندان رسایی هم نیست و برگردان "workshope" انگلیسی است؛ اما کارگاه هم نیست که شما کاری انجام بدهید. کارگاه آن است که من بگویم شما بروید در فلان بخش شاهنامه پژوهید؛ جستاری بنویسید. شما برای این کار نیامده‌اید. شما آمده‌اید که آگاهی بیشتری درباره‌ی شاهنامه بیابید.

من نمی‌دانم شما در چه پایه و مایه‌ای هستید. خواستیم اندکی درباره‌ی خود اگر می‌خواهید سخن بگویید که دوستی گفت: «به شاهنامه بپردازیم.» ما نیز به شاهنامه می‌پردازیم. این نیز از آن است که گفتم: این کلاس هیچ بندی، هیچ مرزی ندارد. شما باید که اگر بندی و مرزی هست، آن را نشان می‌دهید. به هر روی، این آزادی همیشه برای شما هست که پیشنهاد کنید زمینه‌ای را مانند آنچه این بانوی گرامی پیشنهاد داد: «درویشی و نهانگرایی در شاهنامه»، این هم زمینه‌ای است که می‌توان به آن پرداخت، هرچند این زمینه ویژه‌دانانه (= تخصصی) است و شاید به کار همگان نمی‌آید.